مجموعۂ صنائع عملیہ و مکان و فصل خلائق و میں مائن

کتاب لاجواب در قواعد فارسی انتخاب مملو از مضامین وارستہ

اصول حسنہ

[illegible]

تصنیف مولانا عبدالحق صاحب

حسب فرمائش میر محمد تقی الدین ابو المظفر صاحب متخلص بہ مظفر اسکول ماسٹر [illegible]

مطبع منشی نولکشور واقع کانپور میں طبع ہوا

بسم الله الرحمن الرحیم

بحمد لله العلی العظیم ونصلی علی رسوله النبی الکریم اما بعد میگوید
فقیر عبد الحق عفاه الله تعالی خطاه سرًا وذنبًا جهرًا بدان ای فرزند
سعادتمند نور البصر محمد محی الدین ابو المظفر سلمه اعطاک الله تعالی علمًا نافعًا وفهمًا واسعًا
که جمله کلمات جاری بر زبان مردم بر سه گونه است اسم و فعل و حرف پس
اول آن اسم است آنکه معنی در ذات خود مستقل دارد و زمانه ازان معلوم
نشود چون مردم و جانور و اسپ و زین چار و گوهر و مهر و کین و آزاد و بنده
آسمان و زمین مرده و زنده و آن و این و غیر آن دوم آن فعل است آنکه

سه چاریا ماضی در امر و نهی مستقبل و در دعا و در جزا و شرط باشد هم صلاح

آنکه هم معنی در ذاتش مستقل باشد و هم یکی از ازمنهٔ ثلاثه یعنی ماضی و حال و استقبال
زمانهاست ۱۲
ازان مفهوم گردد چون گفت و میگوید و خواهد گفت و سوم آن حرف ست آنکه نه
معنی در ذات او مستقل بود و نه زمانه ازان فهمیده آید بلکه بلا ارتباط اسم یا فعل
فائده معنی ندهد چون با و تا و در و بر و را و زا و گر و مر و از و اندر و هر مگر و پس و هان
و بهر و از و جز آن اما اسم بر دو نوع است یکی اسم جامد و آن لفظی ست که از
لفظی بر آمده باشد و نه ازان لفظی بر مے آید چون گاو و گوسپند روم و هند
نیک و بد و دشنام و پند و مانند آن و دیگری اسم متصرف و آن چنان ست
که از بعض آن لفظها بر مے آید و بعض آن از لفظ دیگر مے بر آید و آن بر دو قسم است
اسم مصدر و اسم مشتق اما اسم مصدر آنرا گویند که افعال متصرفه و اسما مشتقه ازان بر مے آید
و در فارسی علامتش دن یا تن بود که در آخر لفظ می باشد چون گفتن و کردن و
رفتن و بردن و مثل آن و اسم مشتق آنرا نامند که آن از مصدر مے بر آید چون
گوینده و کننده و گفته و کرده و نحو ان متصرفه بمقابله حالا بدانکه جمله افعال متصرفه
که از مصدر مے بر آید شش قسم ست ماضی و استقبال و مضارع و حال و
امر و نهی اما فعل ماضی آنرا گویند که بزمان گذشته تعلق دارد چنانکه گفت و کرد
و فعل مستقبل آنرا خوانند که بزمان آینده متعلق بود چنانچه خواهد گفت خواهد کرد

و فعل مضارع آنرا نامند که بزبان حال و آینده مشترک باشد چو گوید و کند و فعل
حال آنرا دانند که زمان موجود ازان بدرک رسد چو میگوید و میکند و امر فرمودن
کسی را بکاری مثلا گوی و کن و نهی باز داشتن کسی را از کاری نظیره مگوی و
مکن و هر فعلی را ازین افعال که ذکر کردم شش شش صیغه معین است سوای
امر و نهی و این هر دو را دو دو هست و آن شش صیغه این است واحد غایب
جمع غایب واحد حاضر جمع حاضر واحد متکلم جمع متکلم و هر صیغه را از این
که دانستی ضمیری جدا جدا مقرر است یعنی ضمیر واحد غایب لفظ او که درو پوشیده
است چون گفت و کرد یعنی او گفت و او کرد و ضمیر جمع غایب نون ساکن
با دال موقوف چون گفتند و کردند و ضمیر واحد حاضر یاء معروف چون گفتی
و کردی و ضمیر جمع حاضر یاء مجهول با دال موقوف چون گفتید و کردید و ضمیر
واحد متکلم میم ساکن چون گفتم و کردم و ضمیر جمع متکلم یاء مجهول با میم موقوف است
چون گفتیم و کردیم و در فارسی ماضی بر شش قسم است ماضی مطلق[1] ماضی قریب[2]
ماضی بعید[3] ماضی تشکیک[4] ماضی استمراری[5] ماضی تمنی[6] یعنی بیانهم اول آنکه
ماضی مطلق آنست که مطلقا زمان گذشته ازان مفهوم شود اگر خواهی که آنرا
از مصدر بنا کنی پس حرف آخر علامت مصدر را که نون ست دور افگن و آخر باقی را

ساکن کن تا صیغهٔ واحد غائب ماضی مطلق حاصل شود چنانچه از گفتن گفت یعنی او گفت و بآوردن ضمائر مرقوم پنج صیغهٔ دیگر ازان برمی آید تصریفه

اثبات فعل ماضی مطلق معروف

گفت	گفتند	گفتی
گفتید	گفتم	گفتیم

دوم ماضی قریب آنست که نزدیکی زمان گذشته ازان معلوم شود اگر خواهی که آنرا بنا کنی های مختفی در آخر صیغهٔ واحد غائب ماضی مطلق زیاده کن و لفظ است بعدش در آر تا صیغهٔ واحد غائب ماضی قریب حاصل شود چون گفته است یعنی او گفته است و از انداختن سین و تاء است و بآوردن ضمائر مرقوم پنج صیغهٔ دیگر ازان برمی آید تصریفه

اثبات فعل ماضی قریب معروف

گفته است	گفته اند	گفتهٔ
گفته اید	گفته ام	گفته ایم

ضمیر در و یا در مفرد ملفوظ غیر مکتوب ۱۲

سوم ماضی بعید آنکه دوری زمان گذشته ازان بدرک رسد اگر خواهی که آنرا بنا کنی علامت ماضی قریب را در آنداز و بجایش لفظ بود را زیاده سا

تا صیغهٔ واحد غائب ماضی بعید حاصل شود چون گفته بود یعنی او گفته بود و باآوردن
ضمائر مرقوم پنج صیغهٔ دیگر ازان برمی آید تصریفه

اثبات فعل ماضی بعید معروف

گفته بود	گفته بودند	گفته بودی
گفته بودید	گفته بودم	گفته بودیم

چهارم ماضی تشکیکی آنکه بوقوع آن در زمان گذشته شک باشد اگر خواهی
که آنرا بنا کنی علامت ماضی بعید را بگذار و بجایش لفظ باشد را در آر تا صیغهٔ
واحد غائب ماضی تشکیکی حاصل شود چون گفته باشد یعنی او گفته باشد و
باآوردن ضمائر مرقوم پنج صیغهٔ دیگر ازان برمی آید تصریفه

اثبات فعل ماضی تشکیکی معروف

گفته باشد	گفته باشند	گفته باشی
گفته باشید	گفته باشم	گفته باشیم

پنجم ماضی استمراری آن باشد که همیشگی زمان گذشته ازان دریافته شود
اگر خواهی که آنرا بنا کنی علامت ماضی تشکیکی را با بای مختفی ماقبلش در افگن و لفظ
می را در اول ماضیش داخل کن تا صیغهٔ واحد غائب ماضی استمراری حاصل شود

چون میگفت یعنی او میگفت و آوردن ضمائر مرقوم پنج صیغه دیگر از آن می آید تصریفه

اثبات فعل ماضی استمراری معروف		
میگفت	میگفتند	میگفتی
میگفتید	میگفتم	میگفتیم

ششم ماضی تمنی آن باشد که خواهشی در زمان گذشته از آن فهمیده آید اگر خواهی که آن را بنا کنی علامت ماضی استمراری را حذف کن و یاء مجهول در آخر ماضی مطلق زیاده گردان تا صیغه واحد غائب ماضی تمنی حاصل شود چون گفتی یعنی او گفتی بدانکه در ماضی تمنی زیاده بر چهار صیغه مستعمل نیست واحد غائب جمع غائب واحد متکلم جمع متکلم و اکثر در صیغه جمع غائب ماضی تمنی ما قبل علامت میم متکلم زیاده کرده بمقام جمع متکلم استعمال کرده اند چون گفتندمی تصریفه

اثبات فعل تمنی معروف		
گفتی	×	گفتندی
گفتمی	گفتیمی	گفتندمی

گاهی در اول صیغه های ماضی تمنی لفظ می زیاده کنند و این لفظ در معنی هیچ دخل ندارد بلکه صرف برای فصاحت کلام آورده میشود تصریفه

اثبات فعل ماضی تمنی معروف بالفظ مے		
مے گفتے	مے گفتندے	مے گفتمے
مے گفتیمے	مے گفتندمے	بدان اے

فرزند بخت بلند که صیغه هائیکه بنا مزد ماضی تمنی ذکر کردم اینهمه گاهی بمقام تمنا وگاهی بمقام استمرار وگاهی در محل شرط وگاهی در محل جزا مستعمل اند یعنی در آخر صیغهٔ ماضی مطلق هرگاه یاء تمنا داخل میگردد ماضی متمنی میگویند جامی علیه الرحمة فرماید بیت

بجای نیل من بودی چه بودی	زپابوس وی آسودمی چه بودی

وهرگاه یاء استمراری می آید ماضی متضمن معنی استمرار میگویند هم او فرماید بیت

فسون خواندی ولب افسانه گفتی	غبار خاطرش زافسانه رفتی

وهرگاه یاء شرطیه ویاء جزا آورده شود آن را ماضی شرطیه وماضی جزائیه می خوانند هم او فرماید بیت بهر چیزی گر بینا میل دیدی + روان چون جان بخود پیش کشیدی + در مصرعهٔ اول نظیر شرط ودر مصرعهٔ ثانی نظیر جزاست حالا دانسته باش اینهمه که گفته شد بحث فعل ماضی بود چون خواهی که فعل مستقبل بنا کنی بدانکه مستقبل فعلی را گویند که زمان آینده دران یافته شود ولفظ خواهد که علامت مستقبل ست در اول صیغهٔ واحد غائب ماضی مطلق درآر تا صیغهٔ واحد غائب فعل مستقبل

حاصل شود چون خواهد گفت یعنی او خواهد گفت و در آخر علامت مستقبل با در دون ضمائر معلوم پنج صیغه دیگر ازان بر مے آید

تصریفه

اثبات فعل مستقبل معروف

خواهد گفت	خواهند گفت	خواهی گفت
خواهید گفت	خواهم گفت	خواهیم گفت

اینهمه که گفته شد بحث فعل مستقبل بود چون خواهی که فعل مضارع بنا کنی بدانکه فعل مضارع فعلی را گویند که زمان حال و آینده ازان دریافته شود و دال ساکن با فتح ماقبل که علامت مضارع است در آخر صیغه امر حاضر مجرد در آرتا صیغه واحد غائب فعل مضارع حاصل شود چون گوید یعنی او گوید و باندا ختن آخر علامت مضارع که دال ساکن ست و آوردن ضمائر مرقوم پنج صیغه دیگر ازان بر مے آید

تصریفه

اثبات فعل مضارع معروف

گوید	گویند	گوئی
گوئید	گویم	گوئیم

اینهمه که گفته شد بحث فعل مضارع بود چون خواهی که فعل حال بنا کنی بدانکه فعل

حال فعلی را گویند که زمان موجود از آن فهمیده شود و بآوردن لفظ می که علامت فعل حال است بر صیغه های مضارع فعل حال حاصل می شود تصریفه

اثبات فعل حال معروف

می گوید	میگویند	میگوئی
میگوئید	میگویم	میگوئیم

بدانکه گفته شد بحث فعل حال بود چون خواهی که امر بنا کنی بدانکه امر فرمودن کسی را بکاری و آن لفظی را خوانند که بر طلب فعل از فاعل دلالت کند و باسقاط علامت مصدر و تغیر و تبدیل و اینجا زوائد یا حروف و حرکات ماسبقی صیغهٔ واحد امر حاضر حاصل شود چون گوئی یعنی تو گوئی و بآوردن ضمیر جمع حاضر یک صیغهٔ دیگر از آن بر می آید و در امر و نهی زائد از دو صیغه مستعمل نگردیده یکی واحد حاضر دیگری جمع حاضر تصریفه

امر حاضر معروف

گوی	گوئید

بدانکه نهی باز داشتن کسی را از کاری و آن لفظی را نامند که بر منع فاعل از فعل دلالت کند اگر خواهی که آنرا بنا کنی میم نهی بر صیغه های امر زیاده کن تا نهی گردد تصریفه

نهی حاضر معروف

مگوی	مگویید

بدانکه امر مدامی فرمودن کسی را بکار مدام و آن لفظی را گویند که بر مداومت طلب فعل از فاعل دلالت کند اگر خواهی که آنرا بنا کنی لفظ می که علامت امر مدامی است ما قبل صیغهٔ واحد امر زیاده کن و سوای یک صیغهٔ آن مستعمل نیست تصریفه

امر مدامی معروف	میگوی

بدان ای فرزند ارجمند اینهمه که گفته شد بحث فعل معروف بود و چون خواهی که آنرا مجهول کنی های مختفی در آخر صیغه واحد غایب ماضی مطلق زیاده کرده بعد ازان متصرفهٔ مصدر شدن را در آخرش داخل گردان تا صیغه های جمیع افعال مجهول مشتق شود

لمؤلفه

بدان آن فعل معروف ای فرزند نیک اختر	که هم فاعل و هم مفعول هر دو شاملش باشد
فعیلش گفته شد یعنی این سخنها را	پس اینجا شد سخن مفعول و فاعل فاعلش باشد
بگو مجهول آن فعلست که فاعل نمیدارد	ولی مفعول خود قائم مقام فاعلش باشد
نظیرش گفته شد یعنی سخنها گفته شد اما	در اینجا بر سخنها حکم فاعل حاصلش باشد

تصریفه

اثبات فعل ماضی مطلق مجهول		
گفته شد	گفته شدند	گفته شدی
گفته شدید	گفته شدم	گفته شدیم
اثبات فعل ماضی قریب مجهول		
گفته شده است	گفته شده اند	گفته شده
گفته شده اید	گفته شده ام	گفته شده ایم
اثبات فعل ماضی بعید مجهول		
گفته شده بود	گفته شده بودند	گفته شده بودی
گفته شده بودید	گفته شده بودم	گفته شده بودیم
اثبات فعل ماضی تشکیک مجهول		
گفته شده باشد	گفته شده باشند	گفته شده باشی
گفته شده باشید	گفته شده باشم	گفته شده باشیم
اثبات فعل ماضی استمراری مجهول		
گفته میشد	گفته میشدند	گفته میشدی
گفته میشدید	گفته میشدم	گفته می شدیم

	اثبات فعل ماضی تمنی مجہول	
گفتہ شدے	گفتہ شدندے	گفتہ شدے
گفتہ شدیے		گفتہ شدندے
	اثبات فعل ماضی تمنی مجہول بالفظی	
گفتہ میشدی	گفتہ میشدندی	گفتہ میشدے
گفتہ میشدیے		گفتہ میشدندے
	اثبات فعل مستقبل مجہول	
گفتہ خواہد شد	گفتہ خواہند شد	گفتہ خواہی شد
گفتہ خواہید شد	گفتہ خواہم شد	گفتہ خواہیم شد
	اثبات فعل مضارع مجہول	
گفتہ شود	گفتہ شوند	گفتہ شوی
گفتہ شوید	گفتہ شوم	گفتہ شویم
	اثبات فعل حال مجہول	
گفتہ میشود	گفتہ مے شوند	گفتہ مے شوی
گفتہ مے شوید	گفتہ می شوم	گفتہ مے شویم

گفته شو	امر حاضر مجهول	گفته شوید
گفته مشو	نهی حاضر مجهول	گفته مشوید
امر دوامی مجهول		گفته مے شو

بدانکه در صیغه‌هائیکه لفظ مے بر آنها میباشد یعنی بصیغه‌های ماضی استمراری و ماضی تمنی با لفظ مے و بصیغه‌های فعل حال و امر دوامی لفظ مے را گاہے بسر علامت مجهول مے آرند کما مر و گاہے که سر اصل هر صیغه آورده استعمال مے سازند کما لا یخفی حالا بدان ای فرزند اقبال پیوند اینهمه که گفته شد بحث اثبات بود چون خواهی که اینهمه را نفی کنی نون نافیه را اول هر همه در آر تا نفی گردد

لمؤلفه

بدان اثبات آن باشد که هر افعال و هم اسما	دلالت بر ثبوت معنی خود میکند آسان
مثالش گفت و خواهد گفت گوید نیز میگوید	دگر گفتن هم گوینده و گفته و هم گویان
نفی بر عکس اثبات است اما آنچنان باشد	که بر عدم ثبوت معنی خود دال باشد آن
نظیر آن نه است و نداند هم نمی داند	ندانستن نداننده ندانسته و هم نادان

نفی فعل ماضی مطلق معروف

نگفت	نگفتند	نگفتی

نگفتید	نگفتم	نگفتیم
نفی فعل ماضی قریب معروف		
نگفته است	نگفته اند	نگفتۀ
نگفته اید	نگفته ام	نگفته ایم
نفی فعل ماضی بعید معروف		
نگفته بود	نگفته بودند	نگفته بودی
نگفته بودید	نگفته بودم	نگفته بودیم
نفی فعل ماضی تشکیک معروف		
نگفته باشد	نگفته باشند	نگفته باشی
نگفته باشید	نگفته باشم	نگفته باشیم
نفی فعل ماضی استمراری معروف		
نمی گفت	نمیگفتند	نمیگفتی
نمی گفتید	نمیگفتم	نمی گفتیم
نگفتی	نفی فعل ماضی تمنائی معروف	نگفتندی
نگفتمی	نگفتیمی	نگفتندی

نمی گفتی	نفی فعل ماضی متمنی معروف با لفظ می	نمی گفتندی
نمی گفتمی	نمی گفتیمی	نمی گفتیدی
	نفی فعل مستقبل معروف	
نخواهد گفت	نخواهند گفت	نخواهی گفت
نخواهید گفت	نخواهم گفت	نخواهیم گفت
	نفی فعل مضارع معروف	
نگوید	نگویند	نگویی
نگویید	نگویم	نگوییم
	نفی فعل حال معروف	
نمی گوید	نمی گویند	نمی گویی
نمی گویید	نمی گویم	نمی گوییم

بدانکه گاهی نون نفی قبل علامت ماضی بعید و ماضی تشکیک و گاهی بعد لفظ می در صیغه های ماضی استمراری و ماضی متمنی با لفظ می و حال آورده میشود چون گفته نبود و گفته نباشد و می نگفت و می نگفتی و می نگوید تصریفهم کتصریف ما مر و نون نافیه در صیغه های امر و نهی نمی آید زیرا که نهی خود نفی امر است تصریفه

نفی فعل ماضی مطلق مجہول		
نگفتہ شد	نگفتہ شدند	نگفتہ شدی
نگفتہ شدید	نگفتہ شدم	نگفتہ شدیم
نفی فعل ماضی قریب مجہول		
نگفتہ شدہ است	نگفتہ شدہ اند	نگفتہ شدہ
نگفتہ شدہ اید	نگفتہ شدہ ام	نگفتہ شدہ ایم
نفی فعل ماضی بعید مجہول		
نگفتہ شدہ بود	نگفتہ شدہ بودند	نگفتہ شدہ بودی
نگفتہ شدہ بودید	نگفتہ شدہ بودم	نگفتہ شدہ بودیم
نفی فعل ماضی تشکیک مجہول		
نگفتہ شدہ باشد	نگفتہ شدہ باشند	نگفتہ شدہ باشی
نگفتہ شدہ باشید	نگفتہ شدہ باشم	نگفتہ شدہ باشیم
نفی فعل ماضی استمراری مجہول		
نگفتہ میشد	نگفتہ میشدند	نگفتہ میشدی
نگفتہ میشدید	نگفتہ میشدم	نگفتہ میشدیم

نگفتہ شدی	نفی فعل ماضی تمنی مجہول	نگفتہ شدندی
نگفتہ شدمی	نگفتہ شدی	نگفتہ شدندی
نمی گفتہ شدی	نفی فعل ماضی تمنی مجہول با لفظ می	نمیگفتہ شدندی
نمیگفتہ شدمی	نمیگفتہ شدی	نمیگفتہ شدندی
	نفی فعل مستقبل مجہول	
گفتہ نخواہد شد	گفتہ نخواہند شد	گفتہ نخواہی شد
گفتہ نخواہید شد	گفتہ نخواہم شد	گفتہ نخواہیم شد
	نفی فعل مضارع مجہول	
نگفتہ شود	نگفتہ شوند	نگفتہ شوی
نگفتہ شوید	نگفتہ شوم	نگفتہ شویم
	نفی فعل حال مجہول	
نگفتہ میشود	نگفتہ میشوند	نگفتہ میشوی
نگفتہ میشوید	نگفتہ میشوم	نگفتہ میشویم

ای فرزند دلبند اینہمہ کہ دانستی بحث فعل بود اکنون قواعد متصرفہ کہ یاد داشت
آن ضرورست بدان و یاد گیر و ہان فراموش مکن

بعض قواعد متصرفه مولف گوید

چیست حرکات ثلاثه بشنو ای نور بصر — پیش ضم است و زبر فتح است زیر آمد کسر
حرف هائی کانهمه اعراب را قابل شوند — نام شان مضموم و مفتوح است مکسور ای پسر
لیک آنها را که زین حرکات خالی بنگری — ساکنش موقوف و بس وقف ثانی بر شمر

ایضاً

حرف اول را ببین در صیغه های امر هان — گر بود مضموم میم نهی را مضموم خوان
ور بود مکسور یا مفتوح پس هر دو حال — میم را مفتوح در هر صیغه ها نهی دان
مثلاً از کن بکن از گو بگو وز بین ببین — هم ز گیر آمد بگیر از شو بشو وز ران مران

ایضاً

حرف اول گر الف باشد به صیغه های امر — همدران حالت چه میم نهی آید قبل آن
پس الف من بعد میم نهی جا گیرد اگر — میشود یا یای تحتانی و جو یا بدل آن
چون بیفراز و بیفشر و بینگیز و بیفت — هم میاموز و میامیز و میارا مثل آن

ایضاً

تا که هر افعال را احوال خود دانستم بود — باز گو آید بهر آنها با هر زاید هست آن
گرچه میخواهی که دانی حرکت آن با کرست — کن بحذف اول آن فعل چشم خود روان

گر بود مضموم پس مضموم سیدان بار بار	چون بگفت هم بگوید هم بگو هم مثل آن
ور بود مکسور یا مفتوح با را کسره ده	چون بگشت هم بگیرد هم برفت هم بخوان

ایضاً

حرف اول گر الف باشد بفعل و مصدرش	هم اگر با را بر انها آوری پس آن زبان
آن الف با یای تحتانی جوازاً بدل کن	چون بیاوردن بیاور دو بیار و غیر آن
یا بزاید بیشتر در ابتدای صیغ امر	از پی تائید معنی می در آرند عاقلان
همچنین الفاظ بر در گاه گهه می آورند	چون بگو بر گیر در ده در شمر برکش بدان
ور در آید بر سر آن لفظها نون نفی	هم الف را بدل کن با یا جوازاً همچنان
لیک نون نافیه هر حال مفتوح می بود	کن همه این قاعده ای مبتدی و رد زبان

قاعده بدانکه در آخر صیغهٔ واحد غائب ماضی مطلق برای زینت کلمه گاهی الف تحسین را آورده اند سعدی می فرماید **بیت**

بگفتا فراتر مجالم نماند	بماندم که نیروی بالم نماند

یعنی بگفت و گاهی های مختفی را زیاده کرده اند نظامی فرماید **بیت**

پر جبرئیل از رهش ریخته	سر اقبال زان صدمه بگریخته

یعنی ریخت و گریخت و این الف و ها در معنی هیچ دخل ندارند صرف برای

آرایش لفظ می آیند **قاعده** در آخر صیغهٔ واحد غائب ماضی مطلق های تحقیقی
را گاهی برای معنی نزدیکی آورده اند و معنی ماضی قریب ازان گرفته جانی در ماند **بیت**
مرا تدبیر کار از دست رفته عنان اختیار از دست رفته
یعنی تدبیر و عنان از دست رفته است و گاهی برای معنی دوری آورده اند
و معنی ماضی بعید ازان اراده کرده هم او گوید **بیت** ندیده زلف
او مشاطه در مشت * نه سوده بر لبش نیشکر انگشت * یعنی ندیده بود و
نه سوده بود و گاهی برای حصول معنی عطف می آرند هم ازوست **بیت**
که همچون نیکوئی عشق ستوده از و سر زده در تو نموده
یعنی از و سر برزد و در تو نمود و این را های عاطفه گویند و گاهی برای
حصول معنی مفعول مے آرند هم ازوست **بیت** چه از اسپان
زین در زر گرفته زدم تا گوش در گوهر نهفته یعنی گرفته شده
و نهفته شده و این را های علامت مفعول میخوانند مسیحی بیانه حالا
دانسته باش که اسمای مشتقه آن است که هم معنی در نفس مستقل بود و هم
اشتقاق آن از مصدر حاصل شود اما آن فعل نباشد و زمانه ازان یا دریافت
نگردد و آن سه قسم است اسم حالیه و اسم فاعل و اسم مفعول اما اول

اسم حالیه و آن لفظی باشد که بحیثیت فاعل دلالت کند چون خواهی که صیغهٔ آن را
بنا کنی علامت اسم حالیه که الف و نون است در آخر صیغهٔ واحد امر حاضر زیاده
کن تا اسم حالیه گردد و زیاده از یک صیغهٔ آن استعمال نگردیده تصریفه

اسم حالیه	گویان	فقط

دوم اسم فاعل و آن لفظی که موضوع ست برای آنکه فعل از ذاتش صادر شود
چون خواهی که آنرا بنا کنی هار مختفی را که علامت فاعلیت ست در آخر صیغهٔ
جمع غائب فعل مضارع درآر تا صیغهٔ واحد اسم فاعل حاصل گردد چون گوینده و گاهی
آن را جمع سازند گاهی ها و الف درآخر آن زیاده کرده هار مختفی فاعلیت را حذف
نمایند و گاهی هار فاعلیت را با کاف فارسی بدل کرده درآخرش الف و نون
جمع داخل کنند و این را فاعل اصلی گویند تصریفه

	اسم فاعل	
گوینده	گوینده‌ها	گویندگان

این را که دانستی فاعل اصلی بود اکنون بدان فاعل ترکیبی را مؤلف گویند

نظم

اسم را بر وجه تقیید ای پسر	گر دهی ترکیب با صیغهٔ امر

یعنی فاعل از آن پیدا شود سخن‌گو لبر دلستان و دلربا		در کتب آمد نظیرش بس شسته جنگ‌جوی و سخت‌گوی و پرده‌در
	ایضاً	
گر الف آید پس صیغهٔ امر دانا و بینا و گویا مثله		یعنی فاعل شود زان هم‌چو گر یاد دارای رحمت جان و جگر
	ایضاً	
لفظ نا یعنی همین نون و الف یعنی فاعل دهد لیکن نفی		گر در آید اول صیغهٔ امر مثل آن ناساز و هم نادان شمر
	ایضاً	
صیغهٔ ماضی مطلق لیک آن گر در آید آر یعنی الف درا لیک این شاذ و سماعی آمده		واحد غائب بود پس بعد از آن یعنی فاعل شود حاصل در آن چون خریدار و پرستار ای جوان
	ایضاً	
همچنین از چند الفاظ دگر گر دهی ترکیب آنها را با اسم		یعنی فاعل بر آید بی خطر پس کنون تعداد آنها بر شمر

نگارین و ناک و مند و بان و گر	هم خدا و با و یک هم وان و ور
	ے یای معروف ۱۲
چو گفتم نگارست غمگین دردناک	عقلمند و مهربان و و ا د گر
که خدا و مخفی هم بعد از ان	باریک هم باغوان هم بهره ور
همچنین اکثر ز اسم حالیه	یعنی فاعل بگیرند اسے پسر
شله گریان و خندان و دوان	گفتمت هان یاد گیر ای بی خبر

سوم اسم مفعول و آن لفظی که موضوع است برای آنکه فعل فاعل بر ذاتش واقع شود چون خواهی که انرا بنا کنی های مختفی علامت مفعولیت را در آخر صیغه واحد غائب ماضی مطلق در آر تا صیغه واحد اسم مفعول حاصل شود چون گفته و هرگاه آنرا جمع سازند باید که بطور اسم فاعل بعمل آرند و این را مفعول اصلی گویند

تصریف اسم مفعول

گفته	گفتها	گفتگان

این را که دریافتی مفعول اصلی بود حالا دریاب مفعول ترکیبی را مؤلف گوید

نظم

اگر بر وجه تقیید اسے خردمند	دهی یک اسم را با امر پیوند
برآید معنی مفعول لیکن	سخن سنجان این را شاذ خوانند

چو احمد بخش هست و ناز پرور	و هم ایزد نواز ست و جگر بند

ایضاً

الف در آخر امر ار به بینند	گهی زان سے معنی مفعول گیرند
نباشد بیشتر این جز دو یک جا	نظیر آن پذیرا هست مانند

ایضاً

چو اسمی بر سر اسمی مطلق	که باشد واحد غائب در آرند
بحکم شاذ و نادر گاه گاهی	ازان هم سے معنی مفعول دانند
مثالش سایه پرورد و خدا داد	بکن یاد ای سعادتمند فرزند

ایضاً

گر آید بعد اسمی یا معروف	همش در معنی مفعول آرند
نظیرش لعلتی هست و عطائی	ولی ناید چنین جز کلمه چند
بدان این قاعده ها را که گفتم	همه شاذ ست و نادر ای جگر بند

هر گاه قواعد معروف اسم فاعل و اسم مفعول اصلی و ترکیبی دانسته شد پس ضرور افتاد که جمله چند در بیان اسم ظرف صورت تحریر پذیرد بدانکه اسم ظرف لفظی را گویند که دلالت بر وقتی یا بر جایی که دران هنگام و مقام فعل

از فاعل صادر و بر مفعول واقع شود نماید مؤلف گوید نظم

اسم ظرف آن لفظ را میدان که هست و ازان
معنی وقت و مکان فهمیده آید بی گمان
لیک اهل قاعده آن را دو قسمت کرده اند
اولش ظرف زمان و ثانیش ظرف مکان

اسم ظرف زمان منه

آنکه بر وقت صدور فعل فاعل شد دلیل	نام آن ظرف زمان گویند و تفصیلش بدان
بعض آن روز گذشته را مبین میشود	شد چو دی و پری و دوش و شب ای جوان
بعض آن مخبر بود بر وقت موجود آنچنانکه	اینک و اکنون کنون امروز و امشب غیر آن
بعض آن بر یوم آینده دلالت میکند	نحو فردا هم پس فردا است ای رام جان
بعض ازان گاه و هنگام است لیکن این دو لفظ	مطلق ظرف زمان را میکنند اینجا بیان
همچنین الفاظ دیگر نیز دارند حکم ظرف	مثلهم شام و پگاه و بامداد و مثل آن

اسم ظرف مکان منه

آنکه بر جای صدور فعل فاعل دال شد	هست آن ظرف مکان اما دو قسم آمد در آن
اولا معروف بود چون پیش و پس زیر و زبر	هست و بالا و چپ و بالین و پائین و میان

خانه و جا و کنام و ورده و سوق و سرا	اندرون و برون و درون و جهان
ثانیا باشد مرکب یعنی ترکیب از دو لفظ	زان دو لفظ اسم و دیگر ظرف را باشد نشان
پس علامتهای آن آمده دوازده در شمار	آن همه را یک بیک هان بر تو بشمارم عیان
یعنی گاه است و کده پس خانه و دیگر سرا	بعد ازان سار است و هم بار است هم زار و ستان
همچنین دان است و جن هم بعده لاخ است و نا	چون بدانستی علامت پس نظیرش نیز دان
نزهتگاه و میکده و خمخانه و عشرت سرا	کوهسار و جویبار و سبزه زار و بوستان

ای فرزند ارجمند بشنو هر آنچه از تعریف مصادر بیاد تو دادم ازان دیدم که نشست و بر اقسام و انواع آن حاوی نشد و کدام صیغه امر از کدام مصدر چگونه می آید صورت انجمنی برای تو جلوه نکرد پس لابد بر آن آمدم که نکته چند در تقسیم و تفریق مصادر و تفهیم و تحقیق امر درین اوراق نگارم و بیاد تو در آرم

بیت

عمر قلیل آمد و علم کثیر	آنچه ضروریست همان پیش گیر

بدانکه جمله مصادر فارسی بر سه گونه است یکی مصدر وضعی منقسم به اقسام دوم مصدر جعلی سماعی بیانم سوم مصدر ترکیبی

تصدیقه

بیان مصدر ترکیبی مؤلف گوید نظم

ای سعادتمند برخوردار نور دیدگان — مصدر ترکیبی و تعریف و تقسیمش بدان
آنکه نبود وضع اصلی از برای مصدریش — بلکه اصلش فعل باشد یا که باشد غیر آن
هم نه گاهی آخرش الفاظ دن یا تن بود — هم نه فعلی هم نه اسمی میشود مشتق از آن
یعنی آن لفظی که میباشد مرکب از دو جز — هم بخوبی معنی مصدر از آن گردد عیان
پس بدان اقسام آنها را که آمد یازده — هر همه را یک بیک میسازمت خاطر نشان

اول منه

اولاً در صیغهٔ ماضی مطلق گرچه آن — واحد غائب بود پس آن زبان دانشوران
آر یعنی الف و رای مهمله می آورند — نحو گفتارست رفتارست دیدار و جز آن

دوم منه

ثانیاً در آخر امر مجرد بیشتر — شین را کو معجمه باشد در آرند ای جوان
چون گذارش هم نگارش هم سفارش هم ستیزش — خورش و آرایش و افزایش ست و مثل آن

سوم منه

ثالثاً در آخر اسمی یکی از اسمها — یا بمصدر کو بود معروف می آرند آن
نحو فرمائی خود آرائی جدائی دشمنی — زندگی بی بندگی شرمندگی مانند آن

چهارم منه

رابعاً دو صیغهٔ امر مجرد با هم آر — یا ز یک مصدر بود یا از دو مصدر باشد آن
چون خور و نوش است هم جوش و خروش آرد و گیر — پس بیا ر و بهم ده داد و بوده است همچنان

پنجم

خامساً دو صیغهٔ ماضی مطلق کان همه — واحد غائب بوند و با هم آیند ای جوان
مثل داد و ستد بود است و هم دید و شنید — آمد و رفت است و پس گفت و شنود و همچنان

ششم

سادساً آن ماضی مطلق که واحد غائب است — بر سر امر مجرد آورای آرام جان
لیک آن امر از دو مصدر یا ز یک مصدر بود — چون زد و کوب است و گفت و گو و هم امثال آن

هفتم

سابعاً صیغهٔ مضارع خواه صیغهٔ حال را — کن فزون بر صیغهٔ ماضی که کردم ذکر آن
همچو باید گفت و خواهد رفت و میباید گرفت — میتواند دید و می شاید گزید و غیر آن

هشتم

ثامناً امر مجرد یا مدامی را بیار — بر سر آن صیغهٔ ماضی که بالا شد بیان
چون توان زد میتوان دید یافت ایامی بسیر — همچنین شاید شنید و مثلش یافتن کمتر توان

نهم

تاسعاً آن صیغهٔ ماضی که ذکرش کرده شد	بر سر آمی بیار و کن مضافش سوی آن
چون بداد و زر خریدم کی بگفت او و هم	از گرفتش قفع سیدا رهم زرفت آن زبان

دهم سنه

عاشراً امر آخر اسمی الف سے آورند	چون فراخا و درازا و ژرفا و جران

یازدهم سنه

احد عشر های مصدر آخر امر آورند	مثل خنده و گریه آمده و مثال آن
اینکه دانستی کنون این جمله ترکیبات را	بعض از ینها بیشتر دان بعض از ینها شاذ دان
غیر ازین ترکیب یکی دیگر چون بنگری	بر خلاف نقل و هم شاذ و سماعیش بدان
لیک هر یک را بکن استعمال حسب المقام	جا بمن این قاعده ها را بکن ورد زبان

بیان مصدر جعلی مؤلف گوید بنظم

مصدر جعلی چه باشد ای پسر	بشنو از من بیانش مختصر
یعنی آن لفظی که وضع اصلیش	نیست بهر مصدر اما بیشتر
وضع آن بهر شیئی اسم صفات	یا بود آن لفظ عربی یا دگر
لیک باشد آخرش الفاظ این	باشدن یا کردن است یا گیر
سے برآید فعلها از گذشتش	بعض آن گردد بجنسش جابجا گر

پس همه آنها در آمد بر دو قسم	زان یکی مجسم بود غیرش دگر

مصدر جعلی مجسم

قسم اول کو مجسم بود آن	بر دو نوع آمد بدان ای بی خبر
یعنی بعد از لفظ عربی گاه گاه	بعد از اسم معرب ای پسر
یا معروف و زیادش دن بود	پس بدان اکنون نظیرش سربسر
زان یکی طلبیدن و رقصیدن است	دیگری را زان طپیدن برشمر

مصدر جعلی غیر مجسم

قسم دوم غیر مجسم آمده	آنهم آمد بر دو نوع هان کن نظر
یعنی بعد از [illegible] آید گهی	یا معروف و پس آن دن مگر
گه شدن کردن در آید بعد آن	هم نظیرش بشنو از من سربسر
زان یکی جوشیدن و خوابیدن است	نیک کردن بد شدن آمد دگر
مصدر جعلی که گفتم چار نوع	یعنی از دو نوع و دو نوع آمد بدر
اولین را زان دان مختصر	آخرین را مصدر جامد شمر

بیان اشتقاق صیغه امر از مصدر جعلی

مصدر جعلی که آن دریافتی	با همه تعریف و قسمش ای پسر

گر چه خواهی امر آن حاصل کنی / آنکه جامد هست از وی در گذر
آنکه باشد منصرف ای نور چشم / کن ازان مصدر علامت را بدر
نیز یائی را که باشد قبل دن / کن حذف تا حاصل آید زان امر
لیک می آید و چه با بر سرش / باور آید گاه و گه بر گاه در
چون ز فهمیدن بفهم آمد بدان / هم ز رخشیدن برون آمد بغر
از طرازیدن برآمد بر طراز / بر خروش ست از خروشیدن نگر
هم ز طلبیدن برآمد در طلب / از دمیدن نیز در دم را اشم

بیان تعریف و تقسیم مصدر وضعی

ای سعادتمند جان پیوند فرزند همام / هان عطاک الله علم و عقل و مقصود و مرام
مصدر وضعی چه باشد بشنو و مجموع آن / چند قسم ست و نشانش چیست تعریفش کدام
یعنی آن لفظیکه باشد اسم وضعی اصلیش / از برای معنی مصدر بود در هر مقام
هم بوند الفاظ دن یا تن علاماتش مگر / می در آیند اینهمه در آخر مصدر مدام
هم جمیع افعال مشتق میشوند از وی همه / کرده اند آن اینهمه در چار قسمت انقسام
سالم است و ناقص است و جزء است و مقتضب / همدرین الفاظ این هر چار را کردند نام
اینهمه بهر تعلیم تو ای فرزند من / چیده ام یک بیک در رشته نظم انتظام

لیک میباید ترا اکنون ز کلک حافظه ... این همه را خود کنی در صفحهٔ دل ارتسام

اول بیان اشتقاق صیغهٔ امر از مصدر سالم

یکی ز آن مصدر سالم چنان باشد که هر گاهش ... علامت را حذف سازی پس ای فرزند نیک اختر
بلا تبدیل و تغییر و بلا تزئید و اسکانش ... ز ما بقی شود امر مجرد حاصلت یکسر
چو از افشاندن افشان است و هم از خواندن آن خوان ... ز آگندن بود آگن و ز افشردن بود افشر

دوم بیان اشتقاق صیغهٔ امر از مصدر ناقص

دوم ز آن مصدر ناقص همان باشد که میباید ... ما قبل علامت فتحه علت اصلیش شامل
گر اندازی علامت را بهم با حرف ما قبلش ... پس از وی صیغهٔ امر مجرد آیدت حاصل
چو فتح آمد ز فتحودن هم افت آمد ز افتادن ... و ز آموزیدن آموز است هان آموز ای عاقل

سوم بیان اشتقاق صیغهٔ امر از مصدر جعلی

سوم ز آن مصدر جعلی است آنکه و گاهی ... بر آید بی ز جا حرف و حرکت امر ای نادان
اگر خواهی بنای امر را از مصدرش کردن ... بلا از مصدرش اول علامت را حذف گردان
سپس می کن حروف و حرکت الفاظ ما بقی ... گهی تبدیل و گه تغییر و گه تزئید و گه اسکان
پس آنگه امر آن حاصل شود لیکن به شیوه ای ... اگر داری تمیزی تا شود این مشکلات آسان
چو از کردن کن آمد و ز پذیرفتن پذیر آمد ... ز مردن میر و ز شایستن آمد شای هم خیز آن

چهارم بیان مقتضب

چهارم مقتضب آن است کان چون نیز هست اما
همه افعال هر صیغه از آن مشتق نمیگردد

اگر خواهند از وی مصدری تصریف کردن اما
بهر الفاظ آن حکم خودش صادق نمیگردد

چو آغشتن سرشتن آختن آمیختن غیر آن
که صرف این همه چون مصدر سابق نمیگردد

بیان متعدی و لازمی

بعض آن جمله مصادر ای پسر
خواه وضعی خواه جعلی سر بسر

گشت در تقسیم ثانی بر دو قسم
زان یکی متعدی و لازم دگر

آنکه دارد فاعل و مفعول هم
هست آن متعدی ای خوش نگر

یعنی فعل فاعلش واقع شود
بر سر مفعول بی خوف و خطر

اعنی فاعل میکند آن فعل را
از برای غیر ای نور البصر

چون زدن انداختن ای غیر را
این چنین آمد مثالش مشتهر

هر که را فاعل بود مفعول نیست
لازمش گویند ای نیکو سیر

یعنی فعل فاعل آن بی گمان
می‌شود واقع بذاتش مستقر

اعنی فاعل از برای ذات خود
میکند آن فعل در هر خیر و شر

خفتن خاستن ای خود بخود
همچنین دیدم مثالش بی حصر

بعض مصدر هر دو را باشد شریک — گاه لازم گاه متعدی شمر

مثل آسا سوختن افسردن شکستن — خود بخود یا غیر را چون ماه و خور

اینهمه که گفته شد بیان مصدر اولی بود

ایها المتعلمون کلکم — اینهمه مصدر که قد علمتکم

اعلموا اینهم مصدر اولی است نام — نظم کردم از پی تان ذا لکم

یاد دارید اینهمه را لفظاً لفظاً — انهم کانوا تستفیدون کلکم

بیان تعریف مصدر ثانی

ای پسر شمع عقلت گرچه نورانی بود — هم دلت را اشتیاق قاعده دانی بود

پس شنو یک قاعده دیگر که بس زیبا — گر ز غفلت ترک آن گیری پشیمانی بود

آنکه دانی مصدر اولی که کردم شرح آن — هر یکی را زینهمه یک مصدر ثانی بود

مصدر ثانی بود آن لفظ کاندر نقش آن — بعد صیغه امر و هم ماضی درون آنی بود

پس نشان مصدر ثانی است آنی ای حسین — حرفهای الف و نون و یای تحتانی بود

این علامت بعد امر مصدر اولی اگر — بعد لفظ دن آید مصدر ثانی بود

چون پرانیدن خورانیدن دوانیدن جبانیدن — اینهمه امثال آن مصدر که میخوانی بود

مصدر ثانی بدان هرگز نگردد لازمی — بلکه در هر حال متعدی که میدانی بود

گرچه تصرفی نکردم لیک راند که خیال — حرف آن چون مصدر اولی آسانی بود

زین مصادر را اکثری مستعملست نیز بنقص بیست — هان تمیزش کن چو عقلت فروزانی بود

یار آنی را گهی عند الضرورت افگنند — چون چماندن مثل آن بشمر چو عرفانی بود

لیک یا نیدن ستاندن مصدر ثانی نیند — گرچه یا ثانی هم در شکل ثنانی بود

بلکه هست اینها مصدر اولی از آنکه — خود نه آنها را میان امر و دن آنی بود

آنچه تا اینجا ترا گفتم بتفهیم و یاد داشت — گر ولت اشتیاق قاعده دانی بود

بزم دل را بر فروغ قاعده روشن بکن — ای پسر و شمع عقلت گرچه نورانی بود

اکنون بدان ای فرزند سعادتمند که چند مصادر و امرش را بلا رعایت ترتیب اقسام مرقومه برای دستور و محاوره تو و تصریف صیغ تجربه می درآرم تا بسیارم گوش کن هوش گیر و جمله مصادر بلحاظ حرف ماقبل علامت خودش که یازده حروف اند بر یازده قسمت اند موافقت گوید نظم

یازده حرفست کان در آخر ماضی بود — گر علامت حذف سازی مصدر ایجان آن

الف خا و را و زا و سین و شین و فا و هم — میم و نون و واو و یا این یازده حرفست آن

اول مصدر که ماقبل علامتش الف باشد و آن اینکه

ایستادن	ایست	افتادن	افت
دادن	ده	زادن	زاے

کشادن	کشاے	نہادن	نہ
فرستادن	دوم مصدریکہ ما قبل علامتش خا معجمہ باشد		فرست
آموختن	آموز	اندوختن	اندوز
سوختن	سوز	سپوختن	سپوز
باختن	باز	تاختن	تاز
انداختن	انداز	پرداختن	پرداز
شناختن	شناس	فروختن	فروش
بیختن	بیز	ریختن	ریز
گریختن	گریز	انگیختن	انگیز
ساختن	ساز	گسیختن	گسل
آہیختن	ندارد	سیختن	ندارد
آختن	سوم مصدریکہ ما قبل علامتش رائے مہملہ باشد +		ندارد
آوردن	آور	افسردن	افسر
بردن	بر	خوردن	خور
سپردن	سپر	ستردن	ستر

شمردن	شمر	فشردن	فشر
کردن	کن	مردن	میر
گذاردن	گذار	سپاردن	سپار
گساردن	چهارم مصدریکه یا قبل علامتش زای معجمه باشد		گسار
زدن	پنجم مصدریکه یا قبل علامتش سین مهمله باشد		زن
آراستن	آرای	پیراستن	پیرای
بستن	بند	برخاستن	برخیز
جستن	جوی	جستن	جه
رستن	روی	رستن	ره
زیستن	زی	شستن	شوی
شکستن	شکن	کاستن	کاه
گریستن	گری	گسستن	گسل
نشستن	نشین	خواستن	خواه
گرایستن	ششم مصدریکه یا قبل علامتش شین معجمه باشد		گرای
افراشتن	افراز	انباشتن	انبار

انگاشتن	انگار	برداشتن	بردار
پنداشتن	پندار	داشتن	دار
سرشتن	سرش	کاشتن	کار
گشتن	گرد	گذاشتن	گذار
گماشتن	گمار	نگاشتن	نگار
هشتن	هل	شدن	شو
برشتن	هفتم مصدری که ماقبل علامتش فا باشد		ندارد
بافتن	باف	تافتن	تاب
خفتن	خسب	رفتن	رو
رُفتن	روب	سفتن	سنب
شگفتن	شگفت	شکافتن	شکاف
کافتن	کاف	فریفتن	فریب
کوفتن	کوب	گفتن	گوی
گرفتن	گیر	نهفتن	نهفت
شتافتن	هشتم مصدری که ماقبل علامتش میم باشد		شتاب

آمدن	نہم مصدریکہ ما قبل علامتش نون باشد		آے
افگندن	افگن	آگندن	آگن
افشاندن	افشان	جہاندن	جہان
خواندن	خوان	دواندن	دوان
راندن	ران	ستاندن	ستان
ماندن	دہم مصدریکہ ما قبل علامتش واو باشد		مان
آمودن	آماے	بودن	بو
درودن	درو	ربودن	رباے
زدودن	زداے	ستودن	ستاے
شنودن	شنو	غنودن	غنو
فزودن	فزاے	فلخودن	فلخ
فلخمودن	فلخم	کشودن	کشاے
نمودن	یازدہم مصدریکہ ما قبل علامتش یاے تحتانی باشد		نماے
آفریدن	آفرین	بوئیدن	بوی
ترسیدن	ترس	جنبیدن	جنب

خمیدن	خم	دمیدن	دم
دوشیدن	دوش	رسیدن	رسی
ریسیدن	ریس	زیبیدن	زیب
ستیزیدن	ستیز	شناسیدن	شناس
سشیاریدن	سشیار	طرقیدن	طرق
غمیدن	غم	فازیدن	فاز
گرازیدن	گراز	لوکیدن	لوک
لاییدن	لای	موییدن	موے
نانیدن	نان	وزیدن	وز
هراسیدن	هراس	یازیدن	یاز
شخیلیدن	چند مصادر ثنایی		شخیل
کوبانیدن	کوبان	کنانیدن	کنان
جنبانیدن	جنبان	شوبانیدن	شوبان
دوانیدن	دوان	خورانیدن	خوران
خوابانیدن	خوابان	چپانیدن	چپان

آورانیدن	آوران	پوشانیدن	پوشان

ای فرزند خجسته سیر و ای راحت جان پدر آنچه از قواعد تعریف و تقسیم اسمای مشتقه و افعال متصرفه و بعض قواعد متفرقه که بطریق اجمال گفتم آنهمه را ادا نمودم اکنون بدان قواعد معرفت حروف تهجی را که هم بسبیل اختصار بگویم زیرا که اهمال آن احتمال کاهلی و تساهلی ست مؤلف گوید نظم

بشنو ای نور البصر حرف تهجی را بیان — چهار قسم و چیست ترکیبش چند اسم و ترکیب آن
یعنی آن حرفیکه باشد اسم و هم رسم خودش — از یکی ترکیب الفاظ است تحقیق و جواب آن
نام آن حرف تهجی هست آن هشت و بیست — هیچ لکی آنرا که اسم است تقسیم آمد بدان
یعنی سر و رشتی ملفوظی و مکتوبی ست و لیک — اینهمه احرف با تفریق بیاید هم چنان
آنکه سه و بیست باشد مرکب از دو حرف — لیکن آن آید دو از دو اسم عند الامتحان
یعنی با و تا و ثا و حا و خا و را و زا — طا و ظا و فا و ها و یا است ای آرام جان
آنکه ملفوظش بگویند ترکیبش بهم — از سه حرف باشد و لیکن حرف آنهاست این
الف و جیم و دال و ذال و سین و شین و صاد و ضاد — عین غین و قاف و کاف و لام این است ای فلان
آنکه مکتوبی ست هم باشد مرکب از سه حرف — لیک باشد اولش همجنس آخر بی گمان
آن سه اسم آمد جدا یعنی میم و نون و واو — گر کنی مقلوب آنرا پس همان گردد عیان

آنکه خواند می لام الف را اسم واحد چو پیر — اسم واحد نیست آن در مذهب دانشوران

بل دو اسم است آن یکی لام دگر باشد الف — گر مرکب شد بگویی لای نفی آنرا بخوان

لیک چون لام و الف را اتحاد قلبی است — یعنی آن هم قلب این بوده است و این قلب آن

پس فراق یکدگر را ناگوارا گشته هم — کرده اند آن هر دو را با یکدگر یک مکان

آنکه لفظی معنی دارد همزه است آشکار — نیست آن جز الف متحرک بقول نحویان

یعنی الف را که ساکن بنگری هست آن الف — آنچه متحرک بنگری هست همزه بیگمان

هشت اسم از جمله حرف تهجی است پس — هست مخصوص کلام عرب آن را بدان

ثا و حا و صاد و ضاد و طا و ظا و عین و قاف — اینهمه پس اندر فارسی ناید بدان

آنچه هست چار مخصوص زبان فارسی — پی و چی و ژی و گاف این حرفها آمدن

لیک عربی هست آنها مر گفته بدل — یاد دار این را تو ای فرزند نور دیدگان

بعض قواعد مختصر من قواعد الاملا

قاعده نظم

از جمله حروفهای تهجی که گفته شد — بی نقطه بعضی آمد و منقوط بعض زان

بی نقطه را اتباعه خوانند مهمله — منقوط را معجمه گوینده است جوان

لیکن هست با حروف ثنا شد — هم تا و یا هست هر دو بشنو ز انبیان

فوقانیه است تا مثناه را اعلم | تحتانیه است یا مثناه را نشان

این چار حرف چون بکتابت موافق است | پس هر یکی باسم جداگانه شد بیان

پی چی و ژی و گاف که مخصوص فارسیست | غیر از بدل نگشت بعربی یکی روان

پی بای فارسیست و چی جیم فارسی | ژی زای فارسی بود و گاف کاف آن

ایضاً من فوائد الاصبیا

بعض حروف از بعض لفظ فارسی ای مبتدی | یا بخوف التباس آیا بوجه غیر آن

با یکی از حرف مخصوص عرب گردد بدل | چون صد شصت طپانچه و طپیدن ای آنچو کن

اصل ه اول سین و اصل ه ثانی تا | هست پس این قاعده ها را بکن ورد زبان

قاعده تعریبیه

در لغت تعریب عربی کردن و در اصطلاح | وان معرب کلمه را کان صفت دار چنین

یعنی لفظ فارسی را گر کنی تبدیل حرف | در زبان عرب استعمال باید بالیقین

مثل قند و جنج و هم شیرنج و صین و آن | اصلهم کند است و هم چنگ است هم شیر و چین

قاعده تفریس من فوائد الاصبیا

در لغت معنی تفریس گردن فارسیست | اصطلاحش آنکه لفظی را عجم کردن است

یعنی الفاظ عرب را به تبدیل حروف | یا بتبدیل حال آن در فارسی آورده است

چون غلط در را قلندران غالبین از رقابت
پس طرازیدن وهم قصیدن طلبیدن است

قاعدهٔ تخفیف منه

معنی تخفیف کم کردن بود اندر لغت
لیکن اندر اصطلاح قاعده آن است کان

حرف کم کردن ز لفظ اما بطوری بایدش
کاندران ناید یعنی هیچ نقص و زیان

پس بدان ای مبتدی تخفیف را هم قسم دو
اول آن اختصار و ثانیش ترخیم دان

قاعده اختصار منه

اختصار از اوسط الفاظ حرف انداختن
چو خمش خامش خموش و اصل آن خاموش دان

هم شه مه شاه و ماه و گه نگه گاه و نگاه
هم فرامش بد فراموش و دگر مانند آن

قاعده ترخیم منه

آنکه ترخیم است هم از لفظ کم کردن حروف
خواه از اول بفتد خواه از آخر بیان

مثل شین باشد نشین و شست باشد انشست
زان کنون با بار و لی لیک است لیکن بیان

قاعده اماله من فوائد الاصبیا

ای اماله میل دادن در لغت باشد ولی
هست اندر اصطلاح قاعده پیدا کن این

حرف علت را بدل کردن یکی با دیگری
بیشتر یا با الف یا بدل کردی چنان

چون کتیب آمد رکاب هم عتیب آمد عتاب
بین حسیب آمد حساب آمید را آباد دان

حرف علت دو سه باشد یعنی واو الف و یا کن همه این قاعده ای جان من از بر زبان

بر دل خبرت گزین دو دیده ندرت بین نقش پویندان اصول قواعد و آرزومندان حصول فواید ظاهر و باهر باد که مؤلف گوید

قطعه

چند اصل از اصول برجسته — بعبارات طول و سربسته
در دورقهای کتب مبسوطه — سند صحیح از وصول وارسته
بود پنهان چو گوهر اندر گنج — در بروی حصول بربسته
اینک آن را بادنی ایمای — بهر نادان ملول و دل خسته
لفظ لفظ از کتاب و دفترها — باب ها و فصول در جسته
جمع کردم بنظم و نثر بهم — تا که یابد قبول پیوسته
خامه را چون رسید تا اینجا — پای فخر و فضول بشکسته
پس ورق در نوشتم و آن را — نام کردم اصول برجسته

ای والا گوهران حسن اخلاق و ای ناظران این اوراق **قطعه**

سفله نادانم و فقیر و حقیر — پای بند ندامت و تقصیر
چند لفظ از قواعد معروف — کرده از کتب سابقه تحریر
بهر تعلیم طفلکی که خدایش — بخشد از علم و عقل و نفع کثیر

کردم آن را بفرصتی اندک ‌‌ اندرین چند ورقها تدبیر

چونکه فخر و عبارت آرائی ‌‌ نیست مقصود من ازین تحریر

پس به اصحاب علم و فضل کنون ‌‌ هین بصد عجز میکنم تقریر

ای خداوند فضل و اهل هنر ‌‌ صاحب لطف و ذوی التوقیر

گر خطائی ز بنده دریابی ‌‌ از ره لطف و کرم عالمگیر

خط اصلاح بر خطایم کش ‌‌ چون سفیهان مباش آهوگیر

چون به تقصیر عذر آوردم ‌‌ لطف فرما و پورشم بپذیر

ور ترا زین افاده‌ئی برسد ‌‌ کن دعای برین فقیر حقیر

تاریخ تالیف من مصنف

چونشد ز فضل خدا این اصول جسته ‌‌ که باد نافع ابنای روزگار مدام

بیست و هفتم [۲۷] شهر جمادی الثانی ‌‌ هزار و دو صد و هفتاد و چار [۱۲۷۴] سال تمام

کنون امید همین دارم از چنین تالیف ‌‌ که یادگار بود در جهان ازین گمنام

رسد بخدمت بینندگان این اوراق ‌‌ ازین فقیر حقیر السلام والاکرام

تمام شد

خاتمہ

تمام شد نسخہ موسومہ اصول جیبتہ من تصنیفات عالیجناب فیضماب قبلہ وکعبہ مطلق مولانا مولوی عبدالحق والد ماجد بندہ احقر میر محمد محی الدین ابو المظفر اسکول ماسٹر شہر جالنگ ساکن موضع طالب پور شرافت ونجابت معمور پرگنہ فتحنگہ متعلقضلع شہر آباد کہ شہر لیست پاکیزہ تر چون سواد البقاء الی یوم التناد

اشعار موافق حال از طبعزاد مظفر

محمد پاے خود گر بر فرازد
چو دریاے محی الدین شہدمہ
مظفر با تخلص نام خویشش
سنین عمر او چون جمع کردم
کنم تفصیل خویشش نیز تحریر
زنیک تا چار شد در طفل بازی
بہ کسب فارسی در ششش برآمد
چو فائز شد بعمر ہفتدہ سال

محی الدین ازان پاسر فرازد
ابو باالف داری مظفر
کنند حاصل بدین ترکیب دلکش
زنیک تا بست دو بر شمر دم
با ئین خوش وشایستہ تقریر
با غوش پدر با کار سازی
بعربی چار دیگر ہم سر آمد
ز کسب علم گشتہ فارغ البال

سپس چون گردبادی تیز آهنگ — بپیچیده بدهر دون فراخ چنگ
بکوه دار جبلنگ برتر آمد — مه و خورشید را هم بر سر آمد
باسکول صدر پابند گردید — باستادی خود خورسند گردید
بود عبد الحق اسم والد او — هم او استاد او با چند او
بتصنیفات و کتب او چنین ست — بوصف شه طالب پور این ست
چو کحل دیده بی نور سازند — ز خاک پاک طالب پور سازند
ز بس تعظیم شهر مرشد آباد — سوادش بر بیاض دیده جا داد
بلی جائیکه ماوای چنین کس — بود عرش برین آن نیست بس بس

هر که خواند دعا طمع دارم
زانکه من بنده گنهگارم

خاتمة الطبع

الحمد لله العظیم نحمده و نصلی علی رسوله الکریم درین ایام خجسته فرجام کتاب لاجواب اصول حبیته من تصنیف مولانا عبد الحق صاحب بفرمایش میر محمد محی الدین ابو المظفر صاحب متخلص بمظفر سالکم

طالب پور اسکول ماسٹر شہر دار جلنگ در مطبع مشہور
کانپور منشی نولکشور صاحب مالک
اودہ اخبار بتاریخ یکم جنوری ۱۸۷۲ع
باہتمام مولوی محمد اسمعیل
صاحب حلیۂ طبع
پوشید